

او میخواند آوازی

او میخواند آوازی، آری.

آوازی از سرِ دلتنگی.

گوش کن

آواز او زیباست.

صدایِ سخنِ سازست؛ هرچند نا کوک، ولی زیباست

صدایِ سازِ ناکوکِ ضجۀ غبارِ آلوده اش، حکایتها میکند، با دلها، با یادها

پژواکِ یورشِ روزگار است بر صافیِ مضرابِ ضربانِ کودکِ دلش

بازدمش را بشنو؛ آیا نمی شنوی هنوز؟

گوش ها را باید باز کرد، به شنیدن، به گوش دادن.

آن خط هایِ پیشانی را بخوان!

آن دستانِ لرزان را ببین!

ندایِ نهفته در قد خمیده اش، رمزیست ناگشوده با عهدِ ناگسسته دلبری در نغمه هایِ پنهانِ فلک

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان      برداشتمی من این فلک را ز میان

از نو فلکی دگر چنان ساختمی      کازاده بکام دل رسیدی آسان

وحید فاضل

نوامبر دوهزاروپانزده

بریزبن